



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت تشصد و هفتادم





آقای علی از تهران



به نام خدا و با عرض سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه‌ی دوستان.  
غزل برنامه‌ی ۶۱۱ گنج حضور.

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون  
آیت انا بنیناها و انا موسعون  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

اگر ما اتفاق این لحظه را بپذیریم و دست خدا را پشت هر اتفاق و وضعیتی ببینیم و از ستیزه و مقاومت پرهیز کنیم، قضا و کن فکان با کار کردن و رفت و برگشت‌هایش مثل موجی، ما را از وابستگی‌ها و چیزهایی که به آنها چسبیده‌ایم پاک می‌کند تا به فضای یکتایی وصل شویم و صدای زندگی و خدا را بشنویم، و این مستلزم صبر، پرهیز، شکر، عذرخواهی و برگشت به این لحظه است.

که شنود این بانگ را بی گوشِ ظاهر دم به دم؟  
 تَابُونُ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما باید با گوش درون، صدای خرد کل و پیغام الهی را دریافت کنیم؛ یعنی در فضای سکوت، سکون، شکر، صبر، پذیرش بی چون و چرای اتفاقات بدون ترس، یعنی وقتی که در حالت توبه و در این لحظه‌ی ابدی هستیم وقتی که به سمت چیزهای بیرونی و اجسام و افکار کشیده نمی‌شویم و یا اگر کمی رفتیم توبه می‌کنیم و به لحظه برمی‌گردیم و مرکز را خالی و سبک می‌کنیم و این نکته را متوجه باشیم که از چیزی به چیز دیگر نرویم و از این همانیدگی به یکی دیگر پریدن یعنی زندانی ذهن بودن، یعنی کسی که هنوز در اجسام است، کسی که هنوز در خودنمایی و معنوی‌نمایی و دانشمندنمایی است، کسی که ترس از دست دادن، حرص و ولع، طمع و حسادت دارد، کسی که دیگران را کنترل و نصیحت می‌کند و یا غرق افکار و خواسته‌هاست و به دنبال اثبات خود به دیگران و توضیح و دفاع و توصیف است، اما کسی که صدای خرد کل را می‌شنود، دیوار همه‌ی اینها را یک به یک خراب می‌کند، دیواری که مانعی بین ما و خدا است، دیواری که به درون بردیم و جای شادی بی‌سبب، سکوت، سکون و هر چیز الهی را با این دیوار پر کردیم.

نردبان حاصل کنید از ذی المَعَارِج، بر روید  
تَعْرِجُ الرُّوحِ إِلَيْهِ وَ الْمَلَائِكِ أَجْمَعُونَ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما باید عروج کنیم و این امر با نردبانی که خداوند به هر کس می‌دهد انجام می‌شود؛ نردبانی که با صبر، پرهیز، شکر، توکل صددرصد و پذیرش بی‌چون و چرای اتفاقات ما را پله به پله بالا می‌برد، نردبانی که با بالا رفتن از هر پله سبک‌بارتر شده و همانیدگی‌های اَفل و گذرا، شخصیت‌های کاذب و ساختگی، هویت‌ها، حسرت‌ها و هر چیزی را شناسایی کرده تا زندگی آنها را پاک کند و ما را از چاه ذهن بیرون بیاورد. ما بعد از ورود به جهان کم‌کم وارد این چاه شدیم تا جهان را بشناسیم و باید برمی‌گشتیم که این کار را نکردیم و طناب را رها کردیم و به ته چاه خواسته‌ها و همانیدگی‌ها سقوط کردیم و حالا باید تسلیم شویم تا نردبان به کمک ما بیاید، پس به کمک خداوند، همانیدگی‌ها و آن چیزهایی که ما نیستیم را شناسایی و درد هشیارانه کشیدن برای انداختن را با شکر، پذیرفته تا به اصل خود زنده شویم.

کی تراشد نردبان چرخ نجار خیال؟  
ساخت معراجش ید کل الینا راجعون  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

توجه داشته باشیم ما نمی توانیم با ذهن نردبان بسازیم و آن را کپی کنیم و به دیگران هم بدهیم، خیر! قانون قضا و کن فکان ما را شسته و به فضای یکتایی و شادی بی سبب می برد که مستلزم تسلیم، صبر و پرهیز، و یادمان باشد که ما نردبان حتی برای خود نمی توانیم درست کنیم چه برسد برای دیگران و این کار یعنی دخالت در کار زندگی و بزرگ کردن من ذهنی خود و حتی گمراه کردن دیگری.

تا تراشیده نگردي تو به تیشه صبر و شکر  
 لا'يَلْقَاهَا فَرُو مِي خَوَان وَاَلَا الصَّابِرُونَ  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما بعد از ورود به جهان در مرکز و به دور خود خیلی چیزها را می‌چسبانیم و از آنها زندگی می‌خواهیم و آنها را هویت می‌دانیم و خود اصیل را فراموش می‌کنیم که از جنس خدا هستیم؛ حال برای برگشت و انداختن همانیدگی‌ها و وابستگی‌ها، دردهای ما شروع می‌شود زیرا که تیشه‌ی خداوند کار می‌کند تا آنها را جدا کند و اگر ما از این امر آگاه شویم درد جدا شدن از آنها را هشیارانه و با رضایت قبول می‌کنیم و مقاومت و قضاوت را رها می‌کنیم؛ برای مثال اگر کسی در جمع و یا هر جا ما را تحویل نگرفت، وقتی به ما بر می‌خورد می‌دانیم که این بر خوردن و درد برای من ذهنی و من کاذب است و تحویل گرفته شدن و گرفته نشدن برای ما که در راه پیوستن به یکتایی هستیم بی‌اهمیت شده و این اتفاق را که دست خدا پشت آن بوده را بی‌قید و شرط می‌پذیریم و یا اگر من ذهنی در حضور کسی و جمعی می‌خواهد حرافی، سخنرانی، نصیحت، راهنمایی و خودنمایی و جلب توجه کند با درد هشیارانه، صبر و پرهیز می‌کنیم تا این میل و هوس و حرص و طمع شسته شود و مرکز ساکت و ساکن شود و به‌طور کلی هر چیزی که ما نیستیم وقتی شناسایی کنیم خداوند از ما جدایش می‌کند.



بنگر این تیشه به دست کیست، خوشی تسلیم شو  
چون گره مستیز با تیشه که نَحْنُ الْغَالِبُونَ  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

خداوند با قضا و کن فکان و اتفاقات به من‌های ما تیشه می‌زند تا ما را از دست آنها نجات دهد تا بیشتر از این در آنها فرو نرویم و اگر ما زور بزنیم و این گره را کورتر کنیم باز کردنش با دندان و درد بیشتر کشیدن است، باید ببینیم که چیزهای این جهانی و اتفاقات بازی و گذرا و اُفل هستند و حقیقت وجودی و اصیل، یکی بودن ما با خداست، باید ببینیم که فکر و تدبیر و می‌دانم و دانشمندی من‌ذهنی جز هویت کاذب و دردزا چیزی نداشته و ندارد؛ خواسته‌ها، کنترل‌ها، حسادت‌ها، حرص‌زدن‌ها، نصیحت کردن‌ها، ترس از دست دادن‌ها همه و همه گره را سخت‌تر کردند و تنها خرد زندگی و توکل ما به او بدون ترس است که در نظم خدایی قرار می‌گیریم و البته باید درد هوشیارانه را با رضایت قبول کنیم تا گره‌ها باز شوند.

پایه‌ای چند آر برآیی، باشی اصحابُ الیمین  
 ور رسی بر بام خود، السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما باید برای رسیدن به اصل اول و یکتایی و شادی بی سبب، با زندگی موازی شویم و از جنس یاران اصیل باشیم و این مسیر یعنی هر لحظه، نه اینکه اگر به درجاتی زنده شدیم، رها کنیم و دوباره جهان ما را به خود بکشد و جذب کند، بلکه آنقدر در مسیر یاران راستین زندگی باشیم و بالا رویم تا جهان و زمین ما را به خود جذب نکند و جاذبه‌ی چیزهای این جهانی روی ما اثر نکند و در این صورت به بام خود می‌رسیم که همان فضای بی‌نهایت و یکتایی است و باز هم مستلزم صبر، شکر، پرهیز، تکرار، تعهد و مداومت است، مستلزم نترسیدن و توکل صددرصد به خدا است، حتی اگر ذهن و من‌های ذهنی می‌گویند بجنگ، حق با توست دفاع کن، توضیح بده و گرنه از دست می‌دهی و غیره.

ما در فضای صبر و سکوت پیغام را دریافت می‌کنیم و من‌ذهنی را کوچک می‌کنیم زیرا هر قدر هم که منطق من‌ذهنی بگوید می‌داند، زندگی صلاح پشت اتفاق را برای ما می‌گوید؛ یعنی ضرر مالی ضرر نیست، از دست دادن چیزی و یا نرسیدن به چیزی ضرر نیست، ضرر یعنی مرکز همانیده و خالی از خدا، پس کسی که صبر می‌کند و توضیح، دفاع، خودنمایی، حرص، تنفر، کنترل و هر چیزی که از جنس خدا نیست را شناسایی می‌کند یعنی سبقت‌گیرنده برای زنده شدن به اصل اول، و البته این به این معنی نیست که در غار رویم و از دنیا فرار کنیم، بلکه یعنی در دنیا ولی جدا از دنیا و به چیزی نچسبیدن و آزادی یعنی نچسبیدن و از بیرون زندگی نخواستن، توقع نداشتن، به دیگران کاری نداشتن و نگران اوضاع خود و دیگران نبودن و هدایت خود و دیگران را به خرد کل و خدا سپردن.

گر ز صوفی خانه گردونی، ای صوفی برآ  
واندراً اندر صف انا لنحن الصافون  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

کسی که فکر می کند صوفی ست و لاف می زند و از پرهیزهای خود تعریف می کند و با تصاویر معنوی زندگی می کند و این تصاویر را برای دیگران تعریف می کند و به رخ می کشد یعنی تبلیغ خود می کند باید بداند در ذهن است؛ پس متوجه این باشیم و وقتی شناسایی کردیم صبر و پرهیز را به کار بندیم و با کشیدن درد هوشیارانه از خودنمایی بگذریم و این درد کمی بعد تمام می شود؛ مثلاً امتحان کنیم و در جمعی که من ذهنی می خواهد خودنمایی کند، میل و هوسی که می خواهد حرف بزند را خاموش کنیم و بعد می بینیم که به جای آن به حضور ما اضافه می شود و من ذهنی کوچک می شود، من ذهنی و من ذهنی دیگران سکوت نمی کند زیرا شادی بی سبب را تجربه نکردند و از آن بی خبرند.

ور فقیری، کوس تم الفقر فهو الله بزن  
 ور فقیهی، پاک باش از انهم لا یفقهون  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

آیا فکر می‌کنی معنوی هستی ولی همش برای خود دعا می‌کنی و به جای تغییر و از جنس خدا شدن دست  
 گدایی برای خود و دیگران دراز می‌کنی؟ پس این یعنی از معنویت ذهنی به دنبال پله درست کردن هستی برای  
 چسبیدن به جهان، یا کسانی که به دنبال تغییر دیگران، نصیحت، سخنرانی و راهنمایی می‌کنند و توقع دارند  
 دیگران مثل او باشند، باید اول خودشان و باز هم خودشان و باز هم خودشان پاک شوند و تصاویر و من‌های خود  
 را شناسایی کنند و وقتی دیدیم که نمی‌دانیم و فقط خدا می‌داند و ایده و اظهار نظر نداریم و یا کنترل و نگرانی  
 نداریم و دانش و فرمول‌ها را تبلیغ نمی‌کنیم و محدود به آنها نیستیم، یعنی در راه شکر، صبر و نمی‌دانم و توکل  
 صد درصد هستیم و خرد زندگی در ما ریخته می‌شود و حل مسائل از آنجا انجام می‌شود.

گر چو نونی در رکوع و چون قلم اندر سجود  
 پس تو چون نون و قلم پیوند با مایسُطرون  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

وقتی شروع به انداختن ستیزه، واکنش، مقاومت، خشم، نفرت، کینه، ترس از آینده، حسرت و ملامت گذشته می‌کنیم، ما کم کم کوچک می‌شویم و به رکوع و سجده می‌رویم و از هیچ اتفاقی حتی مرگ نمی‌ترسیم چه برسد از جدایی‌ها و از دست دادن‌ها و نرسیدن‌ها و نداشتن‌ها، زیرا که عمق پیدا کردیم و با خداوند در حال پیوند و یکی شدنییم، و این پیوند یعنی نوشتن زندگی از طریق خداوند و خرد کل.

چشمِ شوخ سَوَفَ یَبْصِرَ باش پیش از یَبْصِرُونَ  
 چو مداهن نَرَمِ ساری چیست؟ پیش یدهنون  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما برای زنده شدن به شادی بی سبب به این دنیا آمدیم، هشیار شدن از اصل خود باعث می شود من های ذهنی و چیزهای این جهانی ما را نذرند و روی ما اثر نگذارند و ما را از خدا جدا نکنند و بعد از هشیاری از این امر، دیگر شل نگیریم و به طرف هر چیزی جذب نشویم حتی چیزی کوچک، حتی اظهار نظری کوچک، حتی نصیحتی کوچک، حتی حرص و طمعی کوچک و یا بحثی کوچک، و با مداومت و تعهد و کشیدن درد هوشیارانه توأم با شکر و رضایت، امیال و خواسته های من ذهنی و انقباض و دید تقلیدی را به انبساط، عدم و دید خرد کل تبدیل کنیم و بدانیم اصل ما عدم و جای ما فضای بی نهایت و ابدی خداوند است.

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لا ریب فیه  
تا نلرزد شاخ و برگت از دم ریب المنون  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

ما وقتی ریشه و عمق بی‌نهایت را پیدا کنیم دیگر شک و تردید و ترسی نمی‌ماند دیگر کم‌بینی، روا نداشتن، حرص، ولع، طمع، حسادت، عجله، حس نقص، تنفر و ملامت دیگران و خود و یا خودنمایی، معنوی‌نمایی، تبلیغ و توصیف خود و باورها و کنترل دیگران باقی نمی‌ماند، دیگر ترس از قلم خداوند و حوادث ناگوار وجود ندارد زیرا دست خدا و زندگی نمایان شده و ما با تسلیم، صبر، پرهیز، پذیرش بی‌چون و چرای اتفاقات و کشیدن درد هشیارانه خود را به خدا سپردیم و توکل صددرصد را در خود زنده کردیم و روز به روز شادی بی‌سبب ما بیشتر و من‌ذهنی، هویت‌ها و توصیف‌های کاذب ما کوچک و ناپدید می‌شوند.



بنگر آن باغ سیه گشته ز طاف طایف  
مکر ایشان باغ ایشان سوخته هم نایمون  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

حال هشیار باشیم، کسانی که به جای تسلیم و یکی شدن با زندگی و خدا به جهان، جسم و اتفاقات چسبیدند و از اینها زندگی می خواهند و با اتفاقات و وضعیت و دیگران سر ستیز دارند و از کار زندگی ایراد می گیرند زیرا که فکر می کنند، می دانند و خدا نمی داند، خود را پر از درد می کنند و از ریخته شدن نیرو، عقل، هدایت و حس امنیت و شادی بی سبب به مرکز خود جلوگیری می کنند و این امر انسان را می سوزاند و سیاه می کند و خدا کند روزی و لحظه ای با اتفاق و یا بلایی از جانب خدا و یا هر طوری که زندگی صلاح می داند آنها بیدار شوند.

با سپاس از همه ی دوستان

علی از تهران



خانم وفا



شرح بیت اول غزل ۵۶۰ دیوان شمس مولانا و بیان یک تجربه.

عاشق دلبر مرا شرم و حیا چرا بُود؟  
چون که جمال این بود رسم وفا چرا بُود؟

مولانا در این بیت سؤال می‌کند کسی که عاشق خداست، چرا باید شرم و حیای من‌ذهنی داشته باشد؟ و چرا برای وفای به اَلست باید خود را در چهارچوب آداب و رسوم محدود کند؟ و توضیح می‌دهد که مشکل انسان از ابتدا که خود متوجه آن نیست، این است که راه و رسم ذهنی برای رسیدن یا وحدت مجدد با خدا برای خود تعریف می‌کند.

عاشق دو جور است؛ یک: عاشق ذهنی. من‌ذهنی عاشق خدای ذهنی که برای خودش متصور است می‌شود و راه‌های خاصی هم برای رسیدن به آن تعریف می‌کند. بیشتر مردم این‌طوری به سوی خدا می‌روند و راه و رسم وحدت با خدا را این‌گونه تعریف کردند؛ یعنی برای خود آداب و رسوم وفا مشخص کردند که در این صورت جمال ایزدی را نخواهند دید.

شرم و حیا در این معنا یعنی تمام محدودیت‌هایی که ما بوسیله‌ی ذهنمان به خودمان اعمال می‌کنیم، که باید مطابق آن‌ها رفتار کنیم تا بتوانیم به خدا برسیم یا مورد قبول خدا یا مردم قرار بگیریم. از نظر مولانا این شرم و حیا غلط است.

محدودیتی که انسان با باورها و راه‌های عبادت پیدا می‌کند باعث می‌شود نتواند حرکت کند و به‌سوی زندگی برود که از جنس بی‌فرمی است؛ پس ما یک عاشق ذهنی داریم، که شرم و حیا دارد، یعنی یک ابروی مصنوعی و بدلی برای خودش تعریف می‌کند؛ به عبارتی آداب و رسوم خاصی برای وفا به آلت یا رسیدن به خدا دارد که از نظر مولانا این شرم و حیا مردود است و اگر کسی بخواهد با این چهارچوب‌ها به خدا برسد، در ذهنش زندانی می‌شود.

در این رابطه تجربه‌ای را که چند روز پیش برایم پیش آمد بیان می‌کنم.

روز تعطیل بود و ناهار مهمان بودم در رستورانی خارج از شهر. از آنجا که ما با انجام عبادت همانیده هستیم و نه با خود عبادت که اگر غیر از این بود آن طلبی که در ما وجود داشت و آن احساس نیاز و عطش گرفتن شراب زندگی، خود عاملی بود برای عدم کردن مرکز و اولویت قرار دادن آن بر هر کار دیگری.

من ذهنی‌ام از طرفی اصرار داشت نمازم را بخوانم و بعد عازم رستوران شوم و از طرف دیگر من ذهنی‌ام نگران دیر رسیدن و بد عهدی‌ام پیش میزبان بود و به این طریق موفق شده بود، یک جدالی در درون من ایجاد کند که اگر نمازم را به تعویق بیندازم شرمنده‌ی خدا یا زندگی خواهم شد و اگر عکس آن عمل کنم شرمنده‌ی میزبان و بنده‌ی خدا خواهم شد.

هست احوالم خلاف همدگر  
هر یکی با هم مخالف در اثر

چون که هر دم راه خود را می‌زنم  
با دگر کس سازگاری چون کنم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱ و ۵۲

از آنجا که ذهنم درگیر بود و نتوانستم فضاگشایی در لحظه بکنم، ترجیح دادم عبادت با من ذهنی انجام ندهم؛ چرا که می‌دانستم جز زحمت و خستگی نتیجه‌ای عایدم نخواهد شد؛ لذا عازم رستوران شدم، در آنجا دوره‌می طولانی شد و بعد میزبان، مهمان‌ها را به منزلش دعوت کرد. در آن جا وقت نماز طبق چهارچوب‌هایی که ما برای خود ترسیم کردیم رو به پایان می‌رفت و همچنان جدال من ذهنی در من وجود داشت که نمازم را بخوانم یا نخوانم. اگر نخوانم اطرافیان چه فکر می‌کنند و برداشتشان از من چه خواهد بود؟ سرانجام من ذهنی به خاطر شرم و حیای بدلی و مصنوعی، مرا وادار کرد به اقامه‌ی نمازی که هیچ تأثیری نه تنها در تغییر و تبدیل و بهتر کردن حال من نداشت، بلکه موجب شد من بی‌ادبانه در محضر خدا یا زندگی قرار بگیرم.

ای دل به ادب بنشین برخیز ز بدخویی  
 زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی  
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

و حالا که چند روز از آن ماجرا گذشته با خود که فکر می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم که عدم فضاگشایی و شرم و حیای من‌ذهنی و راه و رسمی که ذهن برای ما تعریف کرده و ما را در آن محدود نموده، باعث چنین جدال و جنگ‌گرانی در درون من گردید که در اینجا به چند مورد اشاره می‌کنم.

۱- من‌ذهنی می‌گوید نمازت را اگر اول وقت بخوانی تا آخر وقت راحت هستی و نگرانی نداری و وظیفه‌ات را انجام دادی. (خواندن نماز اول وقت صرفاً جهت رفع تکلیف و راحتی خیال.)

۲- من ذهنی می گوید، اگر نماز نخوانی موجبات خشم خداوند را فراهم کردی حتی اگر این نماز با حضور نباشد. (اهمیت دادن به انجام عبادت نه خود عبادت.)

در حالی که مولانا به نقل از حضرت رسول می فرماید: «لا صَلَوةَ تَمَّ الا بِالْحُضُورِ.»  
«هیچ عبادتی کامل نمی شود مگر به حضور، یعنی فضاگشایی کردن.»

۳- من ذهنی می گوید برای گفتگو با خدا حتماً باید آمادگی هایی هر چند ظاهری در خود ایجاد کنی و گرنه نمی توانی به او بررسی یا به او وصل بشوی.

(پای بندی بیش از حد جهت انجام مقدمات برای گفتگو با خدا که ما را از اصل عبادت غافل می کند.)



هیچ ترتیبی و آدابی مجو  
هر چه می خواهد دل تنگت بگو  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۴

۴- نداشتن طلب و عدم احساس نیازمندی و خواستن.  
(عدم تسلیم و فضاگشایی لحظه به لحظه.)

در طلب زن دائماً تو هر دو دست  
که طلب در راه، نیکو رهبر است

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب  
سوی او می غیژ و، او را می طلب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹ و ۹۸۰

۵- احساس شرم و گناه و ترس از این که نتوانستم طبق چهارچوبها و آداب و رسوم تحمیلی عبادت کنم.

و بعد از مرور اجمالی افکار و اعمال و رفتار خودم، به این نتیجه رسیدم که در تمام این مدت، آن من اصلی و خدائیت من خاموش بود و من ذهنی من بود که اختیار مرا در دست گرفته بود و در گوش من وز وز می کرد و من تسلیم نبودم، صدای سکوت را نشنیدم و عدم را ندیدم در حالی که در نگاه خداوند فقط فروتنی و بندگی یعنی تسلیم و حس نیازمندی هست که اعتبار دارد. فقط فضاگشایی ماست که بسیار مهم است. طبق فرمایش آقای شهبازی، خداوند به عنوان دایه و مادر منتظر است که ما گریه کنیم؛ یعنی قلباً و با حضور دل بخواهیم، حس نیاز بکنیم نه اینکه یک سری الفاظ را مثل طوطی تکرار کنیم.

جز خضوع و بندگی و، اضطرار  
اندرین حضرت ندارد اعتبار  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳


وقتی مرکز ما عدم می‌شود، ما با خدا یا زندگی یکی می‌شویم، خود زندگی هدایت ما را به عهده می‌گیرد؛ در این صورت لازم نیست ما با ذهنمان فکر کنیم و با ذهنمان رفتار کنیم و نگران باشیم که اگر در چهارچوب محدودیت‌ها و آداب و رسوم حاکم، عمل نکردیم، لیاقت زنده شدن به خدا را نداریم.

با تشکر، وفا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**